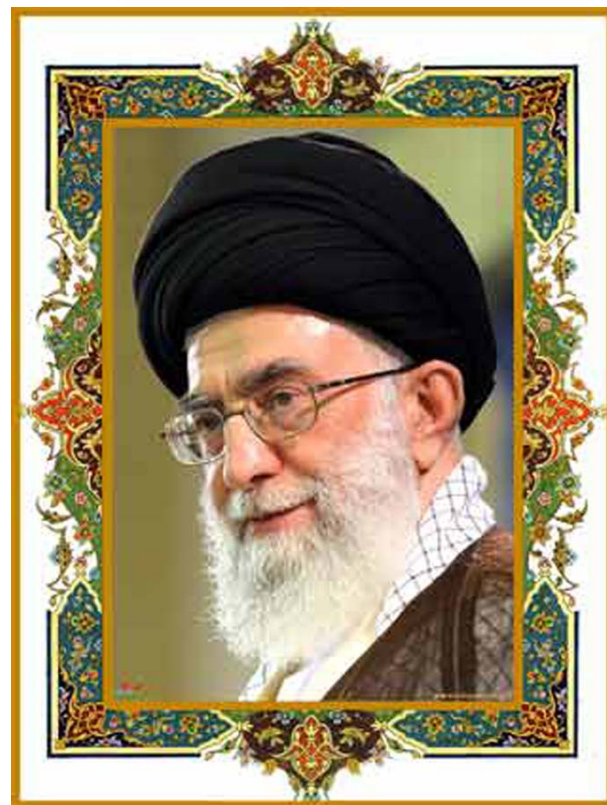




تأثیر معرفت الهی بر خشوع عند الله



«قال: ابو احمد محمد بن زیاد الأزدي که همان ابن ابی عمیر معروف است، مرحوم صدوق با سند معتبر از ابن ابی عمیر نقل می‌کند، قال: سمعتُ مالک بن انس فقیه المدینه که فرقه مالکی اهل سنت، فقه ایشان را عمل می‌کنند. «يقول: كنت أدخل الی الصادق جعفر بن محمد(ع)».

ایشان از حضرت صادق(ع) استفاده می‌کرده، شاگرد حضرت بوده است. می‌گوید: خدمت حضرت می‌رفتم. «فيقدم لی مخده»؛ حضرت برای من مخده‌ای (تسکی) قرار می‌داد. «و يعرف لی قدراً»؛ به من احترام می‌کرد. «و يقول لی: یا مالک! انی أحبک. فکنت اسرّ بذلک و أحمد الله علیه»؛ حضرت به من اظهار محبت می‌کردند، من هم مسرور می‌شدم، خدا را شکر می‌کردم که فرزند پیغمبر به من محبت دارند.

«قال: و کان(ع) رجلاً لا یخلو من ثلاث خصال»؛ حضرت از سه حال بیرون نبود: «إما صائماً و إما قائماً و إما ذاکراً»؛ یا روزه‌دار بود، یا در حال عبادت بود، یا در حال ذکر بود. قلبِ ذاکر با بدن فعال در کارهای دنیا منافات ندارد.

«و کان من عظماء العباد و اکابر الزهاد الذین یخشون الله»؛ این توصیف شخصیت حضرت از زبان کسی است که اعتقادی به امامت آن بزرگوار به آن معنایی که شیعه معتقد است، ندارد! «و کان کثیر الحدیث»؛ سخن و حدیث، زیاد می‌گفت، سخنی که طبعاً در آن علم و نصیحت هست. «طیب المجالسه»؛ خوش مجلس بود، در مجلس او انسان از مذاکره و مصاحبت با او لذت می‌برد. «کثیر الفوائد»؛ انسان از مجلس او استفاده فراوان می‌کرد. «فإذا قال: قال رسول الله(ص) اخضر مرة و اصفر أخرى حتی ینکر من یعرفه»؛ می‌گوید: حضرت گاهی از پیغمبر حدیثی نقل می‌کردند، وقتی می‌گفتند قال رسول الله، رنگ حضرت تغییر می‌کرد، از تعظیم و تجلیل مقام رسول الله(ص) آنچنان چهره حضرت تغییر می‌کرد که انسان گانّه نمی‌شناخت که این همان انسان است، رنگ او عوض می‌شد. وقتی کسی عظمت مقام پیغمبر را می‌داند، مثل امام، یک چنین حالتی پیدا می‌کند. «و لقد حججتُ معه سنة»؛ مالک می‌گوید: من یک سال با حضرت به حج مشرف شدم. «فلما استوت به راحلته عند الاحرام»؛ حضرت وقتی که احرام پوشیدند و سوار راحله شدند که راه بیفتند و لبیک بگویند؛ «کان کلاماً همّ بالتلبیة انقطع الصوت فی حلقه»؛ تا حضرت می‌خواست بگوید لبیک که از واجبات احرام است، صدا در حلق آن حضرت قطع می‌شد! نمی‌توانست بگوید: لبیک! «و کاد أن یخزّ من راحلته»؛ آنچنان حضرت در مقابل این ذکر الهی و تلبیه در مقابل پروردگار، خشوع پیدا می‌کرد که صدای او بیرون نمی‌آمد، نمی‌توانست لبیک را بیان کند و نزدیک بود که از راحله‌اش بر زمین بیفتد! «فقلت له: یا بن رسول الله! و لا بدّ لک من أن تقول»؛ پسر پیامبر! بگو لبیک را، بالأخره باید گفت. «فقال: یا ابن ابی عامر! کیف اجسر أن أقول لبیک اللهم لبیک و أخشی أن یقول عزّ و جلّ لی: لا لبیک و لا سعیدیک؟!».

بندگی اینست! امام صادق(ع) با آن مقام، با آن عظمت، با آن قرب توحیدی‌ای که این بزرگوار دارد که عقل بشر عادی قادر نیست آن علو مقام را درک کند، او در مقابل پروردگار خشوعش این است. ما که خشوع نداریم، چون معرفت نداریم. ما که در هنگام عبادت و ذکر، تمنان نمی‌لرزد، چون نمی‌فهمیم کجا ایستادیم، در مقابل چه کسی ایستادیم، با چه کسی داریم حرف می‌زنیم. هر چه معرفت انسان بیشتر باشد، خشیتش بیشتر است. پیغمبر اکرم(ص) و امیرالمؤمنین(ع) در مقابل پروردگار با آن خشوع، با آن تذلل بر خاک می‌افتادند، چهره بر خاک می‌سودند، اشک می‌ریختند، اینهم که امام صادق است؛ می‌گوید: چطور بگویم لبیک؟! این را کسی نقل می‌کند که به مقام آن بزرگوار واقف نیست، اگر به مقام آن بزرگوار واقف بود، از این خصوصیات تعجبی نمی‌کرد. (امالی، ص ۲۳۴)